هو العلیم

کیفیت ارتباط و احاطه خداوند نسبت به عالم وجود

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس هفتم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ أن فِى اللَهفِ إِلَى جُودِك وَ الرِّضَا بِقَضَائِك عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِى أَيدِى الْمُسْتَأْثِرِينَ وَ أنّ الرَّاحِلَ إِلَيك قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنَّك لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِك إِلَّا آن تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَك.

امام علیه‌السّلام در اینجا می‌فرماید: کسی که سفر به تو می‌کند سفرش کوتاه خواهد بود، مسافتش مسافت بعیدی نیست کسی که حرکت می‌کند به سمت تو و هجرت می‌کند به سوی تو، و راه خودش را بسوی تو انتخاب می‌کند این راهش طولانی نخواهد بود، راهش زیاد نیست و تو خود را از خَلقَت پنهان نمی‌کنی مخفی نمی‌کنی، آنچه که تو را از خلق پنهان می‌کند اعمال بندگان است و کارهایی که آن‌ها انجام می‌دهند و موجب می‌شود که تو از دیدگان آن‌ها پنهان شوی.

اگر یک قدری دقّت کنیم بین این دو فقره یک ارتباط و یک علقه وثیقی احساس می‌کنیم، سفر به سوی تو قریب المسافه است.

مسافات متعدّد است دیگر. از اینجا تا فرض کنید طهران مثلًا بیست و پنج فرسخ است بیست و چهار فرسخ است. از اینجا تا مشهد نمی‌دانم صد و چقدر فرسخ است از اینجا تا کجا، همین‌طور، مسافات کم و زیاد دارد. این مسافات، چون در آن بعد مکانی و کمیت اخذ و لحاظ شده لذا کم و زیاد در اینجا احساس می‌شود، یک متر با دو متر و ده متر تفاوت دارد ده متر با بیست متر تفاوت دارد و همین‌طور، امّا سفرِ به پروردگار این سفر به پروردگار دَرِش نزدیکی و بُعد چه معنا دارد؟ و پروردگار کجاست تا اینکه انسان او را قصد کند؟

دیشب قدری راجع به این موضوع عرض شد که تصوّر ما وقتی که خدا را تصوّر می‌کنیم بر این است که او عبارتست از یک موجود مجهول الهویه، ماهیتش را نمی‌شناسیم خب حالا می‌خواهید یک امتحان کنیم: اگر من به شما بگویم خدا چه موجودی است شما چه جواب می‌دهید؟ به تعداد افرادی که در اینجا هستند تعریف برای خدا می‌آوریم. هر کی یک چیزی می‌گوید، هر کی خدا را یک جور تصوّر می‌کند یک برداشت

دارد.

تصوّر ما بر این است که خداوند مافوق کهکشان‌هاست و در یک نقطه‌ی دور دست خارج از مادّه، جایی که دیگر مادّه وجود ندارد، یعنی جرم هم در آنجا نیست، انرژی هم حتی در آنجا نیست، به یک سقفی برسیم در عالم خیال که در آن سقف دیگر بعد از او دیگر مادّه در آنجا قطع می‌شود، یعنی از کرات رد می‌شویم، از آن محیط مغناطیسی کرات رد می‌شویم، از آن اتمسفری که دور کره را گرفته است رد می‌شویم همین‌طور یک یک عبور می‌کنیم تا به جایی می‌رسیم فرضاً، فرضاً دیگر کره‌ای وجود نداشته باشد، آن نقطه را ما خدا تصور می‌کنیم می‌گوییم خدا آن بالا است.

بچه وقتی که سؤال می‌کند از آقا جانش، می‌گوید خدا کجاست؟ می‌گوید خدا آن بالا است. ما هم همین هستیم و تصوّر نکنید این مسئله خب یک قدری شوخی و مزاح به نظر می‌رسد نه. بسیاری از مردم بسیاری از حتّی اهل علم، تصوّر آن‌ها همین است. اگر به آن‌ها بگویید خدا در این مکان هست می‌گویند وحدت وجودی شدی آقا! کافر شدی مرتد شدی نجس شدی؟ باید استکانت را آب کشید باید چه کرد. می‌گوییم خب خدا در این اتاق نیست خیلی خب، خدا در کره‌ی زمین هم که نیست می‌گوید نه کره‌ی زمین مال انسان است، مال حیوان است، مال جماد است خدا که جماد نیست مادّه نیست. پس باید توی این آسمان باشد! نه این هم نیست پس چیست؟ می‌گویند خدا خارج از عالم مادّه و عالم عناصِر است.

عناصُر غلط است ها که بعضی‌ها امروزی‌ها می‌گویند بلد نیستند جمع ببندند می‌گویند. عناصِر، عالم عالم عناصِر یعنی مواد، عنصر یعنی ماده متریال همین عنصر جمعش می‌شود عناصِر، خارج از عالم عناصِر، می‌گوییم پس بنابراین در این عالم خدایی وجود ندارد؟ می‌گویند نه این عالم، خدا از آن بالا اشراف دارد و قدرتش گرفته، آن حالت مغناطیسی‌اش زمین را گرفته نه اینکه فرض کنید حالا بیاید و خودش در این کره حضور پیدا کند. این‌طور نیست.

یهودی آمد مدینه، گفت آمدم سؤالاتی از پیغمبر آخرالزّمان در کتاب تورات داریم خواندم و اطّلاع پیدا کردم اخیراً که پیغمبر آخرالزّمانی با این خصوصیات است آمدم سؤال از او بکنم. گفتند پیغمبر از دنیا رفته است. گفت ما در تورات داریم پیغمبر آخرالزّمان از خودش وصی‌ای بجا می‌گذارد آن وصیش کیست؟ ایشان خلیفه‌ی رسول خدا است و وصی است هرچه می‌خواهی بپرس. ایشان هم بالای منبر رسول خدا تشریف داشتند افاضه می‌فرمودند.

آمد جلو گفت: شما خلیفه رسول خدا هستی؟ گفت: بله خیلی با سرافرازی گفت بله، گفت من یک سؤالاتی از شما دارم گفت بفرمایید سؤالاتتان را مطرح کنید. اگر پاسخ سؤالاتم را دادید مسلمان می‌شوم گفت بگو، گفت خدا در کجاست؟ این هم یک دوتا آیه از قرآن بلد بود گفت الرَّحْمنُ عَلَی

الْعَرْشِ اسْتَوى[1] خدا روی عرش است؛ گفت: پس بنابراین زمین خدا ندارد دیگر؟ یک فکری کرد و گفت چه جواب بدهد! گفت: بزنید این ملحد را بیرونش کنید، از توی مسجد بزنید بیرونش کنید دارد کفر می‌گوید دارد چیز می‌کند.[2]

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۵.

[2] بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۶، حدیث ۱۴: اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۴۸: از انس بن مالک روایت است: **دَخَلَ يَهودِيٌّ فی خِلافَةِ أبی بَكْرٍ و قالَ: اريدُ خَليفَةَ رَسولِاللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم. فَجآءوا بِهِ إلَى أبی بَكرٍ، فَقالَ لَهُ الْيَهودُ! أنتَ خَليفَةُ رَسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله؟ فَقالَ: نَعَم! أما تَنظُرُنی فی مَقامِهِ و مِحْرابِهِ؟! فَقالَ لَهُ: إنْ كُنتَ كَما تَقولُ يا أبا بَكرٍ اريدُ أنْ أسْألَكَ عَن أشياءَ. قالَ: اسْألْ عَمّا بَدا لَكَ وَ ما تُريدُ.**

فَقالَ الْيَهودیّ: أخْبِرْنی عَمّا لَيْسَ لِلَّهِ، وَ عَمّا لَيسَ عِنْدَ اللَهِ، وَ عَمّا لا يَعْلَمُهُ اللَهُ؟ فَقالَ عِندَ ذَلِكَ أبوبَكرٍ: هَذِهِ مَسآئِلُ الزَّنادِقَةِ يا يَهودیّ! فَعِندَ ذَلِكَ هَمَّ الْمُسْلِمونَ بِقَتْلِهِ؛ وَ كان فيمَنْ حَضَرَ ابْنُ عَبّاسٍ رَضیَ اللَهُ عَنْه فَزَعَقَ بِالنّاسِ وَ قالَ: يا أبا بَكْرٍ أمْهِلْ فی قَتْلِهِ!

قالَ لَهُ: أما سَمِعْتَ ما قَدْ تَكَلَّمَ بِهِ؟ فَقالَ ابْنُ عَبّاسٍ: فَإنْ كانَ جَوابُهُ عِنْدَكُمْ وَ إلّا فَأخرِجوهُ حَيْثُ شآءَ مِنَ الأرْضِ. قالَ: فَأخْرِجوهُ! وَ هوَ يَقولُ: لَعَنَ اللَهُ قَوْمًا جَلَسوافی غَيْرِمَراتِبِهِمْ، يُريدونَ قَتْلَ النَّفْسِ الَّتی قَدْ حَرَّمَ اللَهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ... الحدیث.

«روزی مردی یهودی در ایّام خلافت أبوبکر به مدینه وارد شد و از خلیفه پیامبر سراغ گرفت؛ او را نزد أبوبکر آوردند. یهودی رو کرد به أبوبکر و گفت: آیا تو خلیفه رسول الله می‌باشی؟ أبوبکر پاسخ داد: آری! آیا به جایگاه و محراب پیامبر نگاه نمی‌کنی و مرا در این جایگاه مشاهده نمی‌کنی؟!

یهودی گفت: اگر آن چنان است که تو می‌گوئی من سؤالاتی از تو می‌کنم و تو باید پاسخ آنها را درست بدهی.

أبوبکر گفت: هر چه می‌خواهی بپرس.

یهودی سؤال نمود: به من خبر بده از آن چیزی که در ملک خدا نیست، و از چیزی که نزد خدا نیست، و از چیزی که خدا عالم به او نیست؟

در این هنگام أبوبکر گفت: این سؤالات مربوط به عقائد زنادقه و کفّار است، ای یهودیّ!

در این وقت مسلمانان که در مسجد حضور داشتند حمله آوردند تا او را به قتل برسانند؛ ابن عبّاس که در میان جمعیّت حاضر بود مانع گردید و خطاب به أبوبکر گفت: از کشتن او دست بردار!

أبوبکر به او گفت: نشنیدی که چه گفت؟ ابن عبّاس پاسخ داد: اگر جوابش را می‌دانید بگوئید و اگر نمی‌دانید او را رها کنید هر جا می‌خواهد برود. أبوبکر گفت: او را از مسجد اخراج کنید!

یهودی درحالیکه از مسجد بیرون می‌رفت می‌گفت: خدا لعنت کند قومی را که در مکانی که جای آنها نیست قرار گرفتند، و می‌خواهند از روی جهالت فردی را بقتل برسانند که خداوند قتل او را حرام کرده است

همیشه همین‌طور بوده آقا، همیشه عدم پاسخ به حق، جوابش چماق بوده جوابش چوب بوده، جوابش طرد بود همیشه همین‌طور بوده، تنها مکتبی که همیشه به دنبال حق می‌گشت و به دنبال حقگو، مکتب که بود؟ مکتب امام صادق بود مکتب اهل بیت بود امام صادق می‌خواست یکی را پیدا کند حرف حق توی کلّه‌اش برود. یک جو فهم داشته باشد، یک جو ادراک داشته باشد، مانده بود یک نفر بیاید انتقاد بکند و بعد جواب بدهد، این کار امام صادق است.

اما بقیه که این‌طور نبودند چرا این‌طور نبودند؟ چون امام نبودند، مشخص است. هر کس امام نیست همین است مگر اینکه به دنبال امام باشد. نه به دنبال ظاهری، باطنش را به دنبال امام قرار بدهد، ظاهراً نگوید ما مکتب اهل بیتیم، ما تشیع هستیم سر هم بیندازد پایین یک دستی به محاسن بکشد. نه واقعاً قلبش را، و سرّش را و ضمیرش را و سویدایش را بگذارد در اختیار امام و این هم امتحان داردها امتحانات دارد. خدا إن‌شاءاللَه قسمت کند که از عهده‌ی این امتحانات با توفیق خودش بر بیاییم، با توفیق خودش و با عنایت خودش از عهده‌ی این امتحانات بر بیاییم که بعضی از این‌ها واقعاً مشکل است واقعاً مشکل است.

گفت بزنید بیرونش کنید این مرتیکه کافر و مرتدّ، بله چون مرتد هم هست حکم به اعدامش هم که ...، گفتند: برو بابا الآن حکم اعدامت را هم صادر می‌کنیم مرتد شدی دیگر! زود گذاشت و آمد، همین که می‌خواست از دَمِ در خارج بشود گفت: علی الاسلام السّلام، فاتحه‌ی اسلام را هم خواندیم، دیدیم این هم اسلامتان این هم پیغمبرتان!

اباذر یا سلمان آنجا بود گفت بایست کارت دارم یک دقیقه اینجا بایست یک خورده ایستاد، نیم ساعت بایست تا من بیایم، یک ربع، گفت باشد می‌ایستم رفت در خانه‌ی امیرالمؤمنین، گفت یا علی بیا بداد برس، تمام شد این گرفت آبروی هرچی، این پسر عمّ تو پیغمبر، بیست و سه سال جمع کرده بود این فقط توی دو دقیقه همه را به باد داد، هرچه آبرو پیغمبر ....، این را من دارم می‌گویم ها، او سلمان رفت گفت که بیا به داد اسلام برس که تمام شد. تمام آبرو را این یک ربع همه را از بین برد، بیا؛ حضرت گفت چشم باشد این موقع‌ها می‌آیند سراغ ما و ...، من دارم این را هم می‌گویم حضرت نگفت خیلی امیرالمؤمنین عجیب بود و خیلی عجیب.[1]

یادم هست در اخلمد بودیم آن سالی که مرحوم آقا ناراحتی قلبی پیدا کردند و دکتر به ایشان گفته بود که باید یک قدری در هوای آزاد چیز کنند ما در موقع تابستان یک دو هفته‌ای رفتیم بیرون مشهد، یک جایی

»...

[1] متشابه القرآن و مختلفه، ج ۱، ص ۷۰؛ الفضائل، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۶.

است به نام اخلمد، آب و هوای خوبی دارد حدود تقریباً شصت هفتاد کیلومتر خارج از مشهد بود، یک شب نشسته بودیم بعد از سفره، راجع به امیرالمؤمنین و بعضی از کارهای امیرالمؤمنین صحبت شد، به چه مناسبت نمی‌دانم، این مسئله پیش آمد که امیرالمؤمنین در جنگ‌ها یک بَغله‌ای داشتند به جای اینکه سوار بر اسب بشوند سوار بر قاطر می‌شدند. البته قاطر هم، قاطر بسیار قوی بود و حضرت سوار بر اسب هیچ وقت نمی‌شدند، من یک جمله گفتم، گفتم که البته این قاطرش خودش کم از اسب نمی‌آورد مثلًا که حالا این، مرحوم آقا گفتند:

نخیر! مسئله این نیست آقا جان، امیرالمؤمنین برای تواضع سوار قاطر می‌شدند در جنگ‌ها و در رفت و آمدها نه به خاطر این.

بعد یک سری تکان دادند و فرمودند:

این جدّ ما چه کاری بود که نکرد؟ چه کاری دیگر بود که ازش برمی‌آمد و این انجام نداد!

واقعاً عجیب بود دیگر و این مسئله باید برای ما درس باشد اسوه باشد و الگو باشد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روشش و حرکاتش ....، مهم‌ترین تاریخ بعد از زمان پیغمبر تا زمان غیبت را این مدّت تاریخ امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهد. چون قضایایی که بعد از پیغمبر به وجود آمد در هیچ کدام از دوره‌هایی که برای سایر ائمّه بود پیش نیامد، موارد حسّاس، موارد خطیر، اذیت‌ها، آزارها کیفیت مسائل، واقعاً مظلوم‌ترین فرد تاریخ می‌توانیم بگوییم امیرالمؤمنین بود. امیرالمؤمنین را آن کاری را که توانستند به سرش آوردند در عین حال جوری عمل کرد با آن‌ها، که حتی عملکرد او بسیاری از بزرگان اهل تسنن را به اشتباه انداخته است، اشتباه جدّی، به این اشتباه انداخته که نکند امیرالمؤمنین حکومت آن‌ها را قبول داشته که این‌طور با آن‌ها برخورد می‌کرد. یعنی مسئله خیلی مسأله‌ی پیچیده‌ای است.

در نماز جماعت آن‌ها شرکت می‌کرد در خطبه‌های آن‌ها شرکت می‌کرد، روزهای جمعه به نماز جماعت آن‌ها می‌رفت پشت سر ابوبکر و عمر می‌ایستاد و نماز می‌خواند.[1] آخر کدام شخص، آن عمری که همان عمامه انداخته بود گردن امیرالمؤمنین و می‌کشاند یعنی می‌کشاندند و به سمت چیز، امیرالمؤمنین یعنی با پای خودش نمی‌رفت یعنی می‌آوردند به اصطلاح، اصلًا شما نمی‌توانید تصوّر این قضیه را بکنید.[2]

دو سه روز پیش من در مشهد مشرّف بودم که یک‌دفعه این قضیه برایم آنجا تداعی شد نشسته بودم شب در صحن، نشسته بودم، تقریباً شب بود دیدم یک سر و صدای خیلی عجیبی می‌آید، خیلی سر و صدا می‌آید، زیاد آمد، عده‌ای، جمعیتی آمدند آمدند یک مرتبه من دیدم یک نفر مردی را تقریباً سنگین هم بود دارند همین‌طوری روی زمین می‌کشانند، حالا چه کار کرده بود نمی‌دانم دیگر، دست [بند] زده بودند و این‌ها و

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

[2] ۲. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۵۸۶.

داشتند [می‌کشاندند] این هم داد می‌زد و فلان و همین‌طور داشتند می‌کشاندند به طرف همان محوطه‌ی مسئولین و این‌ها داشتند می‌بردند و این‌ها، من همان جا یاد امیرالمؤمنین افتادم گفتم نکند حضرت را هم این جوری آورده بودند؟

معاویه یك نامه‌ای برای امیرالمؤمنین می‌نویسد و می‌خواهد امیرالمؤمنین را شماتت کند و استهزاء کند و خلاصه کوچك بشمرد. به امیرالمؤمنین می‌گوید یادت رفته تو را مانند آن شتری که ریسمان بر گردنش انداختند و بر سر و بینی و او را دارند به سمت مسلخ می‌کشانند که او را ذبحش کنند نحرش کنند: انّك تقادّ کنتُ تقادُ کما تقادُ الجَمَلِ المغشُوش؛ تو را مانند شتری، حضرت در جواب می‌گویند تو می‌خواستی بر من عیب و عار ببندی نفهمیدی که داری مرا تحسین می‌کنی.[1] مسئله ...

بعضی‌ها که من یادم است اصلًا قبول نمی‌کردند می‌گفتند مگر می‌شود؟ الآن هم هستند بعضی از افراد، می‌گویند مگر می‌شود آقا امیرالمؤمنین را این‌طور بردند؟ مگر چه‌کاره بودند همین‌طور بنشیند نگاه کند؟ نه آقا جان این ....، چرا تو این حرف را می‌زنی؟ چون تو علی نیستی، تو علی نیستی تو فکر علی را نداری تو هزار انانیت داری، هزار باد و بود داری، هزار جور در عالم فکر ناقص خودت تصویر داری.

اما او که این‌جور نیست، آن‌وقت این امیرالمؤمنین با این وضع، بلند می‌شد می‌رفت نماز می‌خواند، نماز، نماز عمر می‌رفت نماز ابوبکر می‌رفت می‌آمدند با او مشورت می‌کردند یا علی چه کنیم؟ حضرت درمی‌آمد جواب می‌داد این کار را انجام بدهید آن کار را انجام بدهید این به نفع اسلام است آن به نفع اسلام نیست.[2]

شما خیال می‌کنید این عمر همین‌طوری براحتی می‌آید می‌گوید یا علی چه کنم؟ بعد می‌آید می‌گوید: لَولا علیٌّ لَهَلك عمر[3] این عمر اگر هزارتا جان داشت می‌داد تا اینکه یك پا امیرالمؤمنین را نبیند این جلو قرار گرفته

---

[1] ۱. مناقب آل أبی طالب علیهم السلام (لابن شهرآشوب)، ج ۳، ص: ۱۶۵: **وَ فِی کُلِّ ذَلِكَ تُقَادُ کَمَا یُقَادُ الْجَمَلُ الْمَغْشُوشُ.**

[2] ۲. مصدر؟؟؟

[3] ۳. امام شناسی، ج ۱، ص: ۲۶۷، ت:« غایة المرام» ص ۵۳۱ حدیث ۷ از باب ۴۱ و در ص ۲۷ کتاب« مقام الامام أمیر المؤمنین عند الخلفاء» مرحوم شریف عسگری گوید: بنا به نقل تذکره« خواص الائمة» ص ۸۷ طبع ایران، عُمَر در قضیه زنی که شش ماهه زائیده بود و حکم برجم او نموده بود و أمیر المؤمنین مانع شدند و سببش را بیان کردند گفت، **اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن أبی طالب**، و در« کنز العمال» ج ۳ ص ۵۳ مولی علی متقی نظیر آن را در مفاد روایت کرده است که: **اللهم لا تنزل بی‌شدة الا و ابو الحسن الی جنبی**، و در« ذخائر العقبی» ص ۸۲ گوید: **اللهم لا تنزلن بی‌شدیدة الا و ابو الحسن الی جنبی** و نیز از یحیی بن عقیل روایت کرده است، که عمر در قضایای مشکلی که به علی بن أبی طالب مراجعه می‌نموده و آن حضرت حل می‌کرد می‌گفت: **لا ابقانی اللّه بعدك یا علی**، و از ابو سعید خدری روایت است که گفت: شنیدم عمر به علی پس از سؤالی که کرده بود و جواب شنیده بود می‌گفت: **اعوذ باللّه ان أعیش فی یوم لست فیه یا ابا الحسن.**

يك قدم نبيند، چطوری می‌آيد با اميرالمؤمنين مشورت می‌كند؟ به خاطر اينكه می‌بيند خلافتش در خطر است،[1] به خاطر اينكه می‌بيند وضعيت وضعيت ....، او می‌بيند، او می‌داند، شنيده از رسول خدا كه فرمود: أنا مدينة العلم و عليٌّ بابُها[2] او می‌داند كسی مانند اميرالمؤمنين نيست، كسی مانند اميرالمؤمنين نمی‌فهمد، كسی مانند اميرالمؤمنين ادراك ندارد. از همه‌ی ما بهتر عمر می‌فهميد. همين ابوبكر می‌فهميد، آن‌وقت حضرت در تمام اين مسائل و در تمام اين مراتب شركت می‌كرد.

الآن يكی از اشكالاتی كه می‌كنند همين نويسندگان مصری[3] بر شيعه می‌گويند: شما چه هی از عمر و ابوبكر می‌گوييد همين علی مگر نبود شركت می‌كرد؟ خب راست هم هست، مگر علی در ....؟ هی بگو آقا تقيه بود، تقيه يعنی چه؟ كجا تقيه؟ چه كارش می‌كردند حالا نمی‌رفت؟ يعنی جوری اميرالمؤمنين با اين‌ها برخورد می‌كرد كه نگهدارد حفظ كند، چرا اين‌طور بود؟ چرا؟ چرا اين‌طور بود؟

يک جهتش اين بود كه اميرالمؤمنين عمر و ابوبكر را كه صاحب اسلام نمی‌دانست خودش را صاحب اسلام می‌داند می‌ديد الآن اسلام روی اين است او به ظاهر آمده رفته است محراب و منبر و حكومت را آورده غصب كرده است خب بگذارد برود بكند، آن صاحب اصلی اين است و خدا اين مسئوليت را روی دوش اين قرار داده است. پس اين اصلًا عمر و ابوبكری نمی‌بيند او اصلًا عمر نمی‌بيند، او اصلًا ابی‌بكر نمی‌بيند، او عثمان نمی‌بيند، او فقط يک نفر را در مقابل خودش می‌بيند و آن خداست و خود را مسئول می‌بيند و خود را مكلّف می‌بيند لذا در تمام موارد هی می‌آيد هی ...[4]

---

[1] ۱. امام شناسی، ج ۱۱، ص: ۲۰۷: وانگهی گفتار عمر كه در بيست و سه مورد گفته است: **لَوْ لَا عَلِی لَهَلَكَ عُمَرُ** اگر هلاكت واقعی و اخروی و عذاب خداوندی است؛ پس چرا در برابر شاه ولايت قيام كرده و سپر گرفته و حقّ مسلّم او را عالماً عامداً ربوده است؟!

پس معلوم می‌شود مراد او از اين عبارت، هلاكت ظاهری، و ريخته شدن آبرو، و تنزّل از شأن و مقام دنيوی بوده است كه نام او را هم در مجالس و محافل به زشتی ياد كنند. اين هم كه قيمت ندارد؛ همان‌طور كه گفتار او كه من زنده نباشم، وقتی علی نيست؛ و يا در شهری نباشم كه علی در آنجا نباشد؛ غير از اين مفهوم، مفهوم دگری ندارد. او حتمًا برای برقراری حكومت خود نيازمند به علی است؛ ولی نه آنكه خود را سرّاً و واقعاً محتاج به علی ببيند؛ بلكه به علی چون نياز به مهره‌ای از مهره‌های خلافت كه بدون آن چرخ حكومتش نمی‌گردد؛ نيازمند است.

[2] ۲. تفسير القمی، ج ۱، ص ٦٨.

[3] ۳. مصدر؟؟؟

[4] ۱. به گزارش« شيعه نيوز» به نقل از مؤسسه تحقيقاتی حضرت ولی عصر (عج)، عبد الرحمن سليمی می‌نويسد:

اگر حضرت علی نسبت به حضرت عمر سوء نيتی می‌داشت يا قلباً از او ناراضی بود و او را غاصب حق خود می‌دانست، همواره منتظر فرصتی برای اعاده حق خود می‌شد و برای غاصب حق خود از اين فرصت طلايی استفاده می‌كرد آنجا كه حضرت عمر از

سیدنا علی مشاوره‌ای در مورد رفتن خود برای جنگ با ایرانیان خواست او را راهنمائی می‌کرد که شخصاً به میدان نبرد برود و در آنجا کشته شود و زمینه برای خلافت وی فراهم آید؛ اما می‌بینیم که چگونه با دل سوزی و صمیمیت فوق العاده در راستای خیرخواهی عمر و سایر مسلمین می‌کوشد. همانا مشورت او از عمق جان برخاسته و حقا که چنین پیشنهادی جز از قلب پاک و بی‌غرض و از مردی بلند همّت و آینده‌نگر صادر نمی‌شود. حقا که علی چنین بود و این عمل از آزاده‌ای چون او شگفت‌آور نیست. خداوند او را از سوی اسلام و مسلمین شایسته‌ترین پاداشها را که به دوستان مخلص خود می‌دهد عنایت فرماید.

اگر سیدنا علی مخالف حکومت خلفا می‌بود وزیر و همکار آنها نمی‌گردید. در کتاب تاریخ ابن اثیر ج ۳، ص ۵۵، نقل شده که حضرت علی بهترین مشاور و خیرخواه سیدنا عمر و قاضی توانا و حکیمی برای مسائل پیچیده بود.

حتی از سیدنا عمر نقل شده که گفت: **« لولا علی لهلك عمر»** اگر علی نبود، عمر به هلاکت می‌رسید.

خلافت و انتخاب، عبدالرحمن سلیمی، ذیل پاسخ چهارم و پانزدهم از بحث واقعه‌ی غدیر خم.

نقد و بررسی:

مشورت وراهنمائی‌های دل سوزانه:

تمام آن چه که از آن با عنوان همکاری امیر مؤمنان علیه السلام با خلفا یاد می‌شود به سه دسته تقسیم می شود:

۱. مشورت در امور قضائی؛

۲. مشورت در امور دفاعی و جنگی؛

۳. مشورت در مسائل علمی و حلّ مشکلات اعتقادی.

نقش امیر المؤمنین در این موارد حد اکثر به اندازه پاسخ به درخواست ارشاد وراهنمائی طرف مقابل است که وظیفه هر مسلمانی است. حتی اگر طرف مشورت غیر مسلمان باشد، باز هم وظیفه دارد که با نهایت امانت‌داری وی را راهنمایی کند؛ چه رسد به این که اگر مسأله حفظ اساس اسلام و دین خدا در میان باشد.

مرحوم سید مرتضی در این باره می‌فرماید:

فأما استدلاله علی رضاه بما ادعاه من إظهار المعاونة والمعاضدة، وأنه أشار علیه بقتال أهل الردة فإنه ادعاء معاونة ومعاضدة علی سبیل الجملة لا نعرفها، ولو ذکر تفصیله لتکلمنا علیه، فإن أشار بذلک إلی ما کان یمدهم به من الفتیا فی الأحکام، فذلک واجب علیه فی کل حال، ولکل مستفت فلا یدل إظهار الحق والتنبیه علی الصواب فی الأحکام لا علی معاونة ولا معاضدة، وإن أشار إلی ما کان منه علیه السلام فی وقت من الأوقات من الدفع عن المدینة فذلک أیضا واجب علی کل مسلم وکیف لا یدفع عن حریمه وحریم المسلمین، فأی دلالة فی ذلک علی مایرجع إلی الإمامة.

فأما المشورة علیه بقتال أهل الردة فما علمنا أنها کانت منه، وقد کان یجب علیه أن یصحح ذلک، ثم لو کانت لم تدل علی ما ظنه لأن قتالهم واجب علی المسلمین کافة والمشورة به صحیحة.

ادعای شما مبنی بر کمک و همکاری علی علیه السلام با خلیفه، مانند راهنمائی ابوبکر بر جنگیدن با اهل ردّه، صرف ادعا است واگر تفصیل آن بیان می شد بهتر می توانستیم پاسخ دهیم، واگر مقصود ارشاد در احکام الهی باشد این امر بر عالم به مسائل دین واجب است وباید وظیفه درست را بیان کند، از این مطلب نمی توانید همکاری با آنان را استفاده کنید، واگر مقصود شما مشاوره با علی علیه السلام در دفاع از مردم مدینه وجان وناموس مردم است این هم نیز واجب است چون علاوه بردفاع از حریم مردم، از جان خودش نیز دفاع کرده است واین مسائل ربطی به تایید خلافت وامامت آنان ندارد.

واما مشورت ابوبکر با علی علیه السلام در جنگ با اهل ردّه را قبول نداریم و یا لا اقل برای ما روشن نیست، وباید این موضوع

زنی را آورده بودند پیش عمر زنا کرده بود، زنِ دیوانه دیوانه آقا، که آمد دستور اعدام این زن بد بخت را بدهد، زن دیوانه، می‌گفت بله زنا کرده است باید اعدام شود، بروید سنگسارش کنید.

یعنی مردم این حکومت به دست یک هم‌چنین افتاده که بین آدم عاقل و دیوانه فرقی نمی‌گذارد. در تاریخ نوشته آقا، سنّی‌ها هم نوشته‌اند. خیلی جالب است، مرحوم علّامه‌ی امینی در الغدیر برای این مسئله اسناد متعدّدی از خود اهل سنّت [نقل کرده است.][1] خجالت نمی‌کشند توی کتابشان این‌ها را می‌نویسند، واقعاً عجیب است جدّی عجیب است مسئله، الآن شما دارید می‌خندید، یک خلیفه‌ی مسلمین بیاید به یک دیوانه بگوید، آقا بروید سنگسارش کنید، دیوانه، حالا دارند این بدبخت را می‌برند این هم حالیش که نیست، یک‌دفعه حضرت می‌گوید چه است؟ کجا می‌روید؟ می‌گویند: این دیوانه [زنا] کرده [می‌رویم] سنگسارش [کنیم]، حضرت گفت بروید بروید، بروید پی کارتان، رفتند.

یک‌دفعه مأمورین برگشتند پیش عمر، گفت چرا برگشتید؟ گفتند علی زن را ول کرد ما را برگرداند. گفت علی کار بیخود نمی‌کند بفرستید علی بیاید ببینم، یا علی این کار خلاف کرده چرا ول کردی؟ مگر نشنیدی از پیغمبر که فرمودند قلم تکلیف از چند نفر برداشته شده است. یکی دیوانه تا وقتی که عاقل شود. گفت: هان یادم آمد.[2]

روشن شود، واگر دلالت بر مقصود شما نداشته باشد، اصل مشورت وراهنمائی درست است، چون جنگ با گروههایی مانند اهل ردّه بر تمام مسلمانان واجب است.

الشافی فی الامامة، علی بن الحسین الموسوی معروف به الشریف المرتضی (متوفای ٤٣٦ ه-)، ج ٣ ص ٢٥١، ناشر: مؤسسة إسماعیلیان- قم، چاپ: الثانیة، ١٤١٠.

مقاله« تعامل امام علی (ع) با خلفا در جهت وحدت اسلامی» از: پدیدآور: اسماعیل دانش:

طبق گزارش های تاریخی، پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از آن که فضای سیاسی مدینه که دچار بحران شده بود، به آرامش گرایید و ابوبکر زمام امور را به دست گرفت، خلیفه در اجرای فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله در نبرد با رومیان به طور کامل دو دل بود. با گروهی از صحابه مشورت کرد و هر یک نظری داد که او را قانع نکرد. سرانجام با علی علیه السلام به مشورت پرداخت و حضرت او را بر اجرای دستور پیامبر صلی الله علیه و آله تشویق کرد و افزود که اگر با رومیان نبرد کند، پیروز خواهد شد. خلیفه از تشویق امام خرسند شد (ابن عساکر علی بن حسن الشافعی، ص ٤٤٤؛ ازدی بصری، تصحیح ولیام ناسیولینس، ص ٣)؛ سپس به مردم رو کرد و گفت: ای مسلمانان! این علی وارث علم پیامبر است. هرکه در راستی او شک کند، منافق است. سخن او، مرا در جهاد با روم تحریص و تشویق کرد و دل مرا بسیار شاد ساخت (ابن اعثم کوفی، ج ١، ص ٩٧).

[1] مصدر؟؟؟

[2] ١. کشف الیقین فی فضائل أمیر المؤمنین علیه السلام، ص: ٦٢: **وَ أُتِيَ عُمَرُ بِامْرَأَةٍ مَجْنُونَةٍ حُبْلَى قَدْ زَنَتْ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ ع أَ مَا سَمِعْتَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ وَ مَا قَالَ قَالَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَبْرَأَ وَ عَنِ الْغُلَامِ حَتَّى يُدْرِكَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ. قَالَ: فَخَلَّى عَنْهَا. وَ قَالَ: لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر.**

آن‌وقت یک حاکم مسلمین بچّه‌ی ده ساله می‌خندد آقا به این کار، بچه ده ساله می‌خندد، آن‌وقت این اهل تسنّن دارند به این آدم افتخار می‌کنند سیدنا عمر سیدنا، خدا محشورشان کند با همان عمر، آن وقت حضرت می‌آمد در این جلسات شرکت می‌کردند در این نماز شرکت می‌کردند.

مشورت، در جنگ با ایران وقتی که آمدند این عمر می‌خواست بیاید خودِ امیرالمؤمنین نگذاشت بیاید گفت می‌خواهی بروی کشته می‌شوی و مردم اگر ببینند سردارشان کشته شده ممکن است کشته بشوند هزیمت پیدا بکنند.[1]

---

[1] ۲. مفید، الارشاد، ترجمه محمدباقر ساعدی خراسانی، تهران، نشر اسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۷٦، ص ۱۹۸.

گزینش از متن یک مقاله اینترنتی:

مشاوره های سیاسی خلیفه دوّم با امام علی

گسترش اسلام و حفظ کیان مسلمانان هدف بزرگ امام علی″ع″ بود. از این رو، گرچه وی خود را وصی مخصوص پیامبر″ص″ می دانست و شایستگی و برتری او بر دیگران محرز بود، اما هر وقت گره ای در کار خلافت می افتاد با فکر نافذ و نظر بلند خود آن را می گشود. به این جهت می بینیم که امام″ع″ در دوران خلیفه دوّم نیز مشاور و گرهگشای بسیاری از مشکلات سیاسی و علمی و اجتماعی او بود.

مشورت عمر با علی در جنگ با ایران

در سال چهاردهم هجری در سرزمین قادسیه نبرد سختی میان سپاه اسلام و ارتش ایران رخ داد که سر انجام به پیروزی مسلمانان انجامید و رستم فرخ زاد فرمانده کل قوای ایران و گروهی از لشکریانش به قتل رسیدند.

سراسر عراق به زیر نفوذ سیاسی و نظامی مسلمانان در آمد و مدائن، که مقر حکومت شاهان ساسانی بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سپاه ایران به داخل کشور عقب نشینی کردند.

برای مقابله با این حمله خطرناک، یزد گرد سوم، پادشاه ایران، سپاهی متشکل از یکصد و پنجاه هزار نفر به فرماندهی فیروزان ترتیب داد تا جلو هر نوع حمله را بگیرند و در صورت مساعد بودند وضع، حمله را آغاز کنند. سعد وقاص فرمانده کل قوای اسلام″ و به نقلی عمار یاسر″، که حکومت کوفه را در اختیار داشت نامه ای به عمر نوشت و او را از ضوع آگاه ساخت و افزود که سپاه کوفه آماده است که نبرد را آغاز کند و پیش از آنکه دشمن بر آنان حمله آورد آنان برای ارعاب دشمن نبرد را شروع کنند.

خلیفه به مسجد رفت و سران صحابه را جمع کرد و آنان را از تصمیم خود، که می خواهد مدینه را ترک گوید و در منطقه ای میان بصره و کوفه فرود آید و از آن نقطه رهبری سپاه را به دست بگیرد، آگاه ساخت.

در این هنگام طلحه و عثمان او را تشویق کردند که مدینه را ترک کند و خود شخصا در جنگ شرکت نماید. ولی علی″ع″ در این موقع برخاست و از هر دو نظر انتقاد کرد. [فروغ ولایت، صفحه ۲۸۳.]

علی″ع″ به عمر فرمود: موقعیت زمامدار، همچون ریسمانی است که مهره ها را به هم پیوند دهد، اگر ریسمان گسسته شود مهره ها پراکنده می شوند و هر کدام بجائی خواهد افتاد و سپس هرگز نتوان همه را جمع آوری نمود و از نو نظام بخشید. [نهج البلاغه معجم المفهرس، خطبه ١٤٦.]

مشورت عمر با علی در جنک با رومیان

مسلمانان یک ماه بود که شام را فتح کرده بودند و تصمیم داشتند که به سوی بیت المقدس پیشروی کنند. فرماندهان قوای اسلام

یعنی این جوری بود قضیه، این چه افقی دید؟ در چه افقی بود این مرد؟ این در چه عالمی از عقل و درایت و فهم و نورانیت و اتّصال بود که آنچه که بر ما غیر ممکن است و محال برای او ممکن بود و آنچه که در ظرف تصوّر ما نمی‌گنجد برای او قابل هضم بود؟ هان؟ کم چیزی نیست.

آمد پیش امیرالمؤمنین، یا علی بیا به داد برس که این آقا آبروی پیغمبر، بیست و سه سال تمام کرد قضیه را، بیا، مگر تو بیایی جمعش کنی خلاصه، این مسئله، حضرت عبا را انداخت روی کولش و عمامه را گذاشت بر سرش، برویم، راه بیفت برویم ببینیم چه کار کرد؟ آمد دید یک یهودی دم در ایستاده گفت بیا برویم تو، گفت من می‌ترسم بزنند، گفت نه بیا برویم تو، بیا، تو کارت نباشد. بلند شد آمد تو، هان به به یا علی خوش آمدی یا علی به به چه خوش آمدی، روزی نباشد روزی نباشد که چشم من به جمال تو یا علی نیفتد!

آمد و نشستند، یهودی رو کرد به امیرالمؤمنین گفت یا علی سؤال‌هایی دارم، این را آمدم از پیغمبر آخرالزّمان بکنم به من گفتند که از دنیا رفته است گفتم آمدم از وصی او سؤال کنم در جواب ....، حضرت فرمودند هرچه می‌خواهی از من بپرس، شروع کرد پرسیدن. خدا در کجاست؟ حضرت فرمودند: خدا در بالاست خدا در پایین است، خدا در سمت راست است خدا در سمت چپ است خدا روبرو است خدا پشت سر است در همه جا، بعد رو کرد به حضرت گفت مثالی برای این مسئله در دنیا شما می‌توانی به من ارائه بدهی؟ حضرت فرمودند: هیزم بیاورید، هیزم آوردند آتش زدند بعد رو کردند به یهودی گفتند این آتش صورتش کدام طرف است؟ گفت همه‌ی اطراف. هم از این طرف نگاه می‌کنی آتش است هم از آن طرف نگاه می‌کنی هم از بالا، همه ....، بعد شروع کرد سؤالات کردن وقتی سؤالاتش تمام شد گفت: اشهَدُ أن لا الهَ الّا اللهَ و اشهَدُ أن محمَّداً رسولُ اللهَ وَ اشهَدُ انَّك وَصيُّ رَسولِ رَبِّ العالمين، شهادت می‌دهم که تو وصی هستی، بعد دیگر همه گفتند به به صلوات فرستادند چه کنند حالا من می‌گویم آن‌ها که تکبیر گفتند: یا علی خدا نیاورد روزی را که

ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل بودند. معاذبه ابوعبیده گفت: نامه ای به خلیفه بنویس و درباره پیشروی به سوی بیت المقدس بپرس. ابوعبیده چنان کرد. خلیفه جهت مشورت با علی"ع"، حضرت را از ماجرا آگاه ساخت و از آن رای خواست. [فروغ ابدیت، صفحه ۲۸۵.]

علی"ع" به عمر فرمود: اگر شخصا به سوی دشمن حرکت کنی و مغلوب گردی، برای شهرهای دو دست مسلمانان پناهی نمی ماند،" و اگر تو در میدان جنگ کشته شوی، پیش از آن که مردم با دیگری بیعت کنند" کسی نیست که به او مراجعه کنند. پس مرد جنگ آزموده ای را به سوی آنها بفرست و گروهی که مشکلات و سختیهای جنگها را دیده اند و خیر خواه و نصیحت پذیرن با او همراه ساز، پس اگر خداوند پیروزی داد همان است که تو می خواهی و اگر نشد تو مدافع مردم و پناه آنها خواهی بود. [نهج البلاغه معجم المفهرس، خطبه ۱۳٤.]

معضله‌ای پیش بیاید تو نباشی دَرِش، خدا، نیاورد در آن تو نباشی.[1] این حقّه بازی‌ها و کلك‌های متعارفی که خب طبعاً در این بود، این امیرالمؤمنین بود، این روش روش آن حضرت بود.

یهودی آمد [به] حضرت می‌گوید، خدا کجاست؟ خدا در همه جا است.

آن‌وقت حالا آقایان می‌گویند ا مگر می‌شود توی این اتاق خدا باشد؟ نه خدا خیلی بالا است خدا خیلی با ما فاصله دارد. امّا اگر ما یک قدری دقیق‌تر به مسئله فکر کنیم متوجّه می‌شویم که نه! همان حق با امیرالمؤمنین است خدا همه جا است و در همه جا حضور دارد و با همه اشیاء معیت دارد. وارد شدن در همان بحث‌های حکمی و فلسفی خب موجب ملالت است اما به نحو اختصار و در یک حدودی مسئله، مسئله را در چند جمله ...

چرا خدا در همه جا است و چرا ما به خدا نزدیک هستیم؟ چرا؟ طبق قاعده‌ی فلسفی هیچ چیز به هر وجودی نزدیک‌تر از علت قریب به آن معلول نخواهد بود آن علّت قریب و نزدیک، بین من و غیر من جنبه‌ی دو تناسب معلولی است نه تناسب عِلّی، من با غیر خود دو معلول هستیم که هر دو به یک علّت می‌رسیم. ولی من با علّت خود معیت دارم آن علّتی که مرا خلق کرده و وجود حادث و باقی و مستمر من، مستند به آن وجود است. هم وجود حادث ناشی از آن وجود است به اضافه‌ی اشراقیه‌ی پروردگار بر قوالب ماهیات و هم وجود باقی و مستمر، هر دو مستند به اوست و اگر او نباشد این وجود نیست پس هیچ چیز نزدیک‌تر به انسان از علت انسان که همان وجود پروردگار است نیست.

خدای متعال در اینجا از نزدیکی او به انسان، تشبیه به رگ گردن می‌کند می‌گوید از رگ گردن، ما به انسان نزدیک‌تر هستیم. ورید آن رگی است که خون را به جریان می‌اندازد، شریان و ورید دو رگی هستند که همان دو رگ اصلی قلب که سرخرگ و سیاهرگی است برمی‌گردد این‌ها شریان و ورید هستند، این‌ها نزدیک‌تر

---

[1] امام شناسی، ج ۱، ص: ۲۶۷، ت:« غایة المرام» ص ۵۳۱ حدیث ۷ از باب ۴۱ و در ص ۲۷ کتاب« مقام الامام أمیر المؤمنین عند الخلفاء» مرحوم شریف عسگری گوید: بنا به نقل تذکره« خواص الائمة» ص ۸۷ طبع ایران، عُمَر در قضیه زنی که شش ماهه زائیده بود و حکم برجم او نموده بود و أمیر المؤمنین مانع شدند و سببش را بیان کردند گفت، **اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن أبی طالب**، و در« کنز العمال» ج ۳ ص ۵۳ مولی علی متقی نظیر آن را در مفاد روایت کرده است که: **اللهم لا تنزل بی‌شدة الا و ابو الحسن الی جنبی**، و در« ذخائر العقبی» ص ۸۲ گوید: **اللهم لا تنزلن بی‌شدیدة الا و ابو الحسن الی جنبی** و نیز از یحیی بن عقیل روایت کرده است، که عمر در قضایای مشکلی که به علی بن أبی طالب مراجعه می‌نموده و آن حضرت حل می‌کرد می‌گفت: لا ابقانی الله بعدک یا علی، و از ابو سعید خدری روایت است که گفت: شنیدم عمر به علی پس از سؤالی که کرده بود و جواب شنیده بود می‌گفت: **اعوذ بالله ان أعیش فی یوم لست فیه یا ابا الحسن.**

[[این پاورقی تکراری است در چند ۹ صفحه قبل گذشت. گروه مصدر انتخاب بفرماید]]

از هر چیزی به وجود انسان هستند شما ورید یک شخص را قطع کنید همان یکی دو دقیقه بعدش فوت می‌کند، خونش می‌آید دیگر، تمام می‌شود. مادّه‌ی حیاتی و بقاء انسان همان خونی است که در رگ‌ها در جریان است. چهار دقیقه خون به مغز نرسد، مغز از کار می‌افتد سلّول‌هایش همه می‌میرند، چهار دقیقه، پس این خون باید باعث بشود که این حیات در میان سلّول‌ها و در میان بدن رواج پیدا کند و هیچ چیز از خون به انسان نزدیک‌تر نیست آب شما می‌خورید باید تبدیل به خون بشود همین‌طوری آب جذب نمی‌شود، آب باید تبدیل به خون بشود بعد خون جذب بشود، نان می‌خواهید بخورید یک‌دفعه همین‌طوری نان را شما توی رگتان بکنید چه می‌شود؟ فوری می‌میرید دیگر، باید این نان برود در معده در روده هضم شود وارد کبد شود و آن اعمال فیزیکی و این‌ها درش، شیمیایی درش انجام بگیرد بعد آن کبد او را تجزیه کند، تجزیه و تحلیل کند نمی‌دانم موادّش را همه را یکی یکی بگیرد به تناسب احتیاج بدن وارد خون کند همین جوری که نمی‌شود.

هوا، بدن به هوا احتیاج دارد ولی همین جوری نه، این هوا باید وارد ریه شود و بعد این خون بیاید در ریه اکسیژن هوا، جذب سلّول‌ها گلبول‌های قرمز بشود از آنجا وارد بشود برود در یک مایع، وارد آن مایع بشود آن مایع که مایعی است شبیه آب دریا، آن مایع این هوا را و غذا را به سلّول می‌رساند هیچ چیزی از خون به بدن انسان نزدیک‌تر نیست خدا هم در قرآن می‌گوید[1] اگر کسی خون نداشته باشد. نشنیدید می‌گویند فلانی بی‌رگ است یعنی هیچ خاصیتی ندارد خاصیتی از او برنمی‌آید، خدا در اینجا می‌گوید ما از خون به تو نزدیک‌تر هستیم. یعنی چی؟ یعنی همان خونی که تصوّر می‌کنی موجب بقاء توست و موجب استمرار حیات توست همان خون، ما با همان معیت داریم، ما با او بالا می‌رویم ما با او پایین می‌آییم ما با او وارد سلّول می‌شویم، ما با او وارد قلب می‌شویم، ما با او ....، در تمام این‌ها یک نیرو و یک قدرت در حال سریان و در حال گردش است.

قلبش همین‌طور است، ریه‌اش همین‌طور است، روده‌اش همین‌طور است طحال او همین‌طور است کبدش همین‌طور است، مغزش همین‌طور است اعصابش همین‌طور است ما با این اطلاعات وارد مغز می‌شویم و بعد با این اطلاعات با او برگشتی که می‌کند با همان هستیم زبان که حرکت می‌کند ما با او هستیم و وقتی که بسته می‌شود ما با او هستیم، تنفسی که می‌شود با هر دمی ما هستیم و با هر بازدمی ما هستیم و همین‌طور، در چشم در گوش در مغز در اعصاب در تمام این‌ها ما حضور داریم، و آن هویتِ آن حقیقتِ خارجیه آن هویتش اصل و حقیقتش همان وجودی است که منبعث از ذات پروردگار است به این صور مختلف او درمی‌آید.

حالا دیگر، دیگر دقیق می‌شود در بحث‌های فلسفی، پس بنابراین انسان وقتی که می‌خواهد مسافرت

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۱۶: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

بکند، کجا می‌خواهد مسافرت بکند؟ به کی؟ چند فرسخ می‌خواهد برود به طرف خدا؟ چند فرسخ؟ صد فرسخ، دویست فرسخ؟ همین که می‌خواهد حرکت کند خدا با او دارد حرکت می‌کند دیگر کجا می‌خواهد برود، پس اصلًا دیگر مسافتی نیست پس ای امام سجّاد چه می‌فرمایید شما؟ شما که می‌فرمایید:

وَ أن الرّاحِل الیك قریبُ المسافة؛ مای طلبه، خب ما درس خواندیم.

یکی آمده بود، گفته بود که، از همین آقایان معروف هست، این قضیه یعنی قضیه‌ی شوخی نیست یک قضیه‌ی واقعی است؛ گفته بود این حضرت ابوالفضل که درس نخوانده است، حالا بله، بنده شنیده بودم که یک شخصی گفته بود به یک نفر که از دنیا رفته، بعد از معصوم بالاترین فرد است تا الآن حتی از حضرت ابوالفضل، این را بنده شنیده بودم! علی کل حال خب هر سخنی یک مسئولیت و یک حساب و کتابی دارد. این آقای بنده خدا هم خلاصه یک قدری اینجا دو سه شروع کرد به کار کردن و سیم‌ها قطع کرده بود و خلاصه یک جفنگی گفته بود که حضرت ابوالفضل که درس نخوانده است! ما درس خواندیم ما چه کردیم اصول، فقه، تاریخ، فلان، تفسیر این حرف‌ها و خلاصه شاید هم مثلًا دیگر نظرش این بود که خب مقامی اگر باشد مرتبه‌ای اگر باشد معلوم نیست که کی بالاتر باشد کی پایین‌تر؟ یک هم‌چنین مسائلی، می‌گویند شب خواب دیده بود حضرت اباالفضل، حضرت آمده بودند یک مسئله‌ای اصولی از او پرسیده بودند، چنان بنده خدا به دست و پا افتاده بود که خلاصه جایش را خراب کرده بود! خراب کرده بود هیچی حضرت فرمودند: بلند شو برو پی کارت.[1]

این‌ها معدن علم هستند، این‌ها ....، بین حضرت اباالفضل و بین امام حسین فقط یک امامت فاصله است اصل و حقیقت همه حقایق در وجود حضرت اباالفضل است. حضرت اباالفضل، حضرت علی اکبر، اولاد ائمّه علیهم السّلام البتّه خب آن‌ها دارای یک مراتب و دارای چیز بودند.

حالا ما به امام سجّاد این‌طور عرض می‌کنیم که شما می‌فرمایید: حرکت و مسافت به سوی خدا کم است. عرض ما این است که اصلًا مسافتی وجود ندارد. همین فکر حرکت که می‌خواهد بیاید خدا

در آنجا حضور دارد کجا می‌خواهیم برویم؟ کجا می‌خواهیم برویم؟ بالأخره خدا باید یک جایی باشد دیگر، حالا گیرم این بُعد هم، بعد معنوی حتّی باشد ما در اینجا اصلًا بُعدی نمی‌بینیم قدم کجا می‌خواهیم برداریم؟ چه قدمی می‌خواهیم برداریم که به خدا نزدیک شویم؟ چه فکری می‌خواهیم بکنیم که به خدا نزدیک شویم؟ بله؟ بالأخره باید یک مسافتی یک هدفی یک غایتی، باید یک مکانی ولو مکان روحانی ولو مکان معنوی نه مکان مادّی یک ظرفی باید در نظر گرفت که انسان به سمت او حرکت کند، خب ما در اینجا می‌بینیم اصلًا

---

[1] مصدر؟؟؟

خدایی، اصلًا در مقابل نیست آن خدایی که می‌گوید وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْکمْ وَ لکنْ لا تُبْصِرُونَ[1] یا می‌فرماید: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ[2] ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستیم.

پس بنابراین، این مسافت چه مسافتی است؟ چطور باید راجع به این قضیه فکر کرد؟ حضرت می‌فرماید کسی که می‌خواهد حرکت کند و هجرت کند و به سمت تو می‌خواهد برود این حرکت، مسافتش کم است زیاد نیست.

توضیح این عبارت حضرت را عبارت بعدی می‌دهد و جواب از این اشکال در این عبارت «و انّك لا تَحتَجِبُ عَن خَلقِك» تو محجوب از خلق نیستی تو پنهان از خلق نیستی «الّا أن تَحجُبَهُم الاعمالُ دونك» آنچه که بین ما و تو فاصله انداخته اعمال ماست.

حالا إن‌شاءاللَه فردا شب ببینیم که این اعمال چگونه فاصله انداخته است و چگونه مسافت به وجود آورده است؟ شما گفتید که الآن مسافتی نیست حضرت هم می‌فرماید مسافت است ولی مسافت کم است اولًا ببینیم چطور این مسافت کم است؟ و ثانیاً ببینیم این اعمال چطور فاصله انداخته است؟ و این فاصله نسبت به هر شخص آیا کم و زیاد است یا اینکه به یک اندازه است؟ دیگر خیال می‌کنم که رفقا خسته شدند این‌طور نیست؟ نه؟ توقّع داشتم بگویید بله.

خب من خسته شدم، إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند همه را تأیید کند و این مسافت را هرچه زودتر طی کنیم و خداوند متعال را به ارواح پاکان درگاهش قسم بدهیم که گرچه ما لایق برای طی کردن این راه نیستیم و در جایی که بزرگان و پاکان درگاهش در آنجا قدم گذاشتند انسان بیاید و مدّعی بشود ما هم داریم کاری انجام می‌دهیم واقعاً شرمندگی و خجالت برای انسان باقی می‌ماند امّا از آنجایی که لطف او امین است و رحمت او واسع هست و طمع ما هم زیاد است خلاصه، این دو سه مطلب دست به دست هم می‌دهند إن‌شاءاللَه مشکلات حلّ می‌شود إن‌شاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] ۲. سوره واقعه (٥٦) آیه ٨٥.

[2] ۳. سوره ق (٥٠) آیه ١٦.